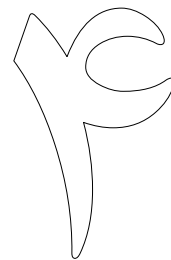


سیاست خارجی آلمان در ژئوپلیتیک نوین بین‌المللی



داوود کیانی*

* داوود کیانی استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد قم می‌باشد.

kiany74@yahoo.com

تاریخ تصویب: ۱۳۹۱/۴/۳

تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۱/۲۰

فصلنامه روابط خارجی، سال چهارم، شماره سوم، پاییز ۱۳۹۱، صص ۱۶۴-۱۲۹.

چکیده

مقاله حاضر در پی فهم پیچیدگی‌های سیاست خارجی آلمان در محیط ژئوپلیتیکی نوین بین‌المللی است. کمتر تحلیل‌گری وجود دارد که به آلمان به‌عنوان غول صنعت و اقتصاد باور نداشته باشد. با این حال، به نظر می‌رسد که ردپای این غول در عرصه سیاست بین‌الملل، ظریف، محاسبه‌شده و تا حدودی زیگزاگی باشد. فرهنگ خویشنداری به‌معنای امتناع آلمان از شرکت در هرگونه عملیات نظامی خارج از مجوز شورای امنیت سازمان ملل و پارلمان آن کشور به‌عنوان میراث حاصل از تجربه دو جنگ جهانی اول و دوم و میل سنتی و دیرپای آلمان برای کسب سهمی عمده در سیاست و اقتصاد بین‌الملل دو نیروی ناهمسویی هستند که می‌توان گفت مقامات آلمان را برای تدوین یک استراتژی مشخص در عرصه بین‌المللی آزار می‌دهد. مقاله حاضر، در پی آن است که دریابد انباشت قدرت ملی آلمان پس از تجربه وحدت دوباره در نیمه نخست دهه ۱۹۹۰، چه تأثیری بر رویکرد و رفتار سیاست خارجی این کشور داشته است؟

واژگان کلیدی: سیاست خارجی آلمان، قدرت ژئواکونومیک، فرهنگ خویشنداری، همگرایی اروپایی، روابط فرآتلانتیکی، سیاست نگاه به شرق

مقدمه

آلمان در سیاست خارجی به دنبال چیست؟ این پرسشی است که به آسانی نمی‌توان پاسخی درست به آن داد. نشانه‌هایی که از سیاست خارجی آلمان ساطع می‌شود، اجازه نمی‌دهد که این سیاست خارجی به راحتی تن به یک چهارچوب نظری یا مفهومی دهد. بی‌تردید در جمع قدرت‌های برتر غربی، آلمان خاص‌ترین کشور به‌شمار می‌آید. به نظر می‌رسد جاه‌طلبی‌های سنتی آلمان برای دول غربی همان قدر مسئله باشد که فرهنگ کنونی خویشتن‌داری آن. آن فریاد و این سکوت هر دو پیامی نگران‌کننده برای دول غربی دارد. بی‌جهت نیست که **سارکوزی** در جایی گفته بود که آلمانی‌ها عوض نشده‌اند.

اگر در گذشته، استفاده از نیروی نظامی و ارتش حرفه‌ای ابزار سیاست خارجی آلمان و اسباب نگرانی اروپایی‌ها را تشکیل داده بود، امروزه عدم تمایل به استفاده از نیروی نظامی در عملیات دول غربی در جهان و نیز تک‌مضراب‌های سیاسی در مخالفت با برخی خط‌مشی‌های متحدان غربی خود، کار همان ابزار را انجام می‌دهد. بدون تردید، هم‌زمان با وحدت دوباره آلمان در سال ۱۹۹۲، روند افزایش قدرت این کشور در سپهر اروپا و جهان سرعت گرفته است. به‌رغم افزایش میل پنهان آلمان به افزایش نفوذ سیاسی در عرصه‌های منطقه‌ای و جهانی، این کشور نه حاضر است بودجه نظامی خود را افزایش داده و ارتش خود را مجدداً حرفه‌ای نماید و نه چندان تمایل دارد تا در عملیات‌های نظامی به رهبری امریکا و سایر دول غربی در مناطق بحرانی جهان شرکت کند و اگر هم شرکت می‌کند، حضوری از سر اکراه و تحت فشار متحدان غربی‌اش است.

آلمان از یک سو راهبرد اعتمادسازی را در قبال متحدان غربی‌اش از طریق

شرکت فعال در نهادهای چندجانبه به‌ویژه ناتو و اتحادیه اروپا دنبال می‌کند، از سوی دیگر این کشور قصد دارد به دول غیرغربی نشان دهد که از استقلال سیاسی برخوردار است و مایل نیست از سیاست‌های هژمونیک متحدانش پیوسته پیروی کند. خاصه آنکه این کشور برخلاف هم‌پیمانان اروپایی خود سابقه استعمارگری در کارنامه بین‌المللی اش ندارد و به‌نظر می‌رسد که آلمان از این تصویر تاریخی خود، در توسعه روابطش با کشورهای درحال توسعه که روزگاری طعم استعمار را چشیده‌اند، سود می‌جوید. اگر راهبرد اعتمادسازی آلمان به تعهدات بین‌المللی این کشور به فردای پس از جنگ جهانی دوم برمی‌گردد، «راه خاص»^۱ و متمایز آلمان از سایر دول غربی ریشه در سیاست تاریخی آن کشور که برگرفته از سنت **بیسمارک** است، دارد. راه خاص یا زوندروگ یک نظریه پر سروصدا در تاریخ‌نگاری آلمان است. تاریخچه وضع این مفهوم به دوران صدارت بیسمارک در آلمان در فاصله سال‌های ۱۸۷۱-۱۸۸۹ برمی‌گردد. در آن زمان منظور از راه خاص آن بود که آلمان در سیاست خارجی خود راهی جدا از دموکراسی‌های عوام‌گرایانه غربی و استبداد تزاری شرقی می‌پیماید. از همین رو به این تفکر راهبردی آلمان «راه سوم» نیز اطلاق می‌شود. اگرچه راه خاص جذابیت مفهومی خود را در ادبیات سیاست خارجی آلمان همچنان حفظ نموده است، لیکن مضامین این مفهوم به تبع سیر دگرگونی‌های بین‌المللی در بستر زمان همواره درحال تغییر بوده است. پس از تجربه وحدت دوباره در آلمان، این مفهوم به تدریج و به‌ویژه در دوران صدراعظمی **شرودر** به سمت مخالفت با یکجانبه‌گرایی امریکا در عرصه سیاست بین‌الملل تغییر جهت داد. باین‌حال، به‌نظر می‌رسد که آلمان با فشارهای ناهمسوی بین‌المللی برای ایفای نقش مواجه است، مسئله‌ای که عمدتاً به دوره پس از وحدت دوباره آن کشور در نیمه نخست دهه ۱۹۹۰ برمی‌گردد. درحالی‌که آلمان به دلایل راهبردی و اقتصادی مایل به گسترش روابط خود با قدرت‌های شرقی می‌باشد، این تمایل در عمل در تعارض با تعهدات سنتی آن کشور یعنی امریکا و متحدان اروپایی اش قرار دارد. این تعارض منجر به رفتارهای کج‌دارومریز برلین در سیاست بین‌المللی خود شده است.

در یک مقطع مشاهده می‌شود که آلمان حاضر می‌شود بدون مجوز شورای امنیت سازمان ملل متحد در کنار امریکا و سایر متحدان غربی به صربستان در ماجرای بحران کوزوو (۱۹۹۹) حمله کند و در مقطعی دیگر تهدید می‌کند چنانچه امریکا حتی با مجوز شورای امنیت سازمان ملل علیه عراق دست به اقدام نظامی زند، آلمان، آن کشور را همراهی نخواهد کرد. در یک نمونه اخیر با آنکه شورای امنیت سازمان ملل مجوز مداخله نظامی در لیبی برای مقابله با ارتش قذافی را صادر کرده بود، آلمان با رأی ممتنع به حمله ناتو به لیبی در چهارچوب آن مجوز، عملاً از متحدان خود در این رابطه فاصله گرفت.

اصولاً تحلیل سیاست خارجی آلمان به واسطه وجوه تناقض آمیزی که دارد و هم به دلیل افزایش حضور و نفوذ این کشور در صحنه اروپا و بین‌الملل مورد توجه بسیاری از تحلیل‌گران و دانش‌پژوهان سیاست بین‌الملل می‌باشد؛ در نتیجه هدف این پژوهش نیز تلاش برای ارائه یک نظام استدلالی قانع‌کننده در مورد ظرایف و پیچیدگی‌های نوین سیاست خارجی آلمان در نظام بین‌الملل پس از تجربه دوباره اتحاد ژئوپلیتیکی در ابتدای دهه ۱۹۹۰ است. براساس این هدف، پرسش اصلی پژوهش حاضر آن است که تحول قدرت ملی آلمان پس از جنگ سرد چه تأثیری بر ماهیت و رفتار سیاست خارجی این کشور برجای گذاشته است؟

استدلال مقاله آن است که تحول قدرت ملی آلمان پس از جنگ سرد در قالب وحدت دوباره، نگرش ژئوپلیتیکی را در سیاست خارجی این کشور که از پایان جنگ جهانی دوم بی‌بهره از آن بود، تقویت کرد. در نتیجه این تحول، آلمان به تدریج به یک بازیگر تأثیرگذار اقتصادی - سیاسی در صحنه بین‌المللی تبدیل شود، به گونه‌ای که سیاست خارجی آلمان در سه محور فرآتلانتیک‌گرایی، اتحادیه اروپاگرایی و نگاه به شرق تحت تأثیر منافع ملی نوین این کشور دچار دگرگونی گردیده است.

در این مقاله از روش تحقیق علی به شیوه نمونه‌پژوهی استفاده خواهد شد. به بیان دیگر، تأثیر تحول قدرت ملی این کشور پس از جنگ سرد به‌عنوان متغیر مستقل بر سیاست خارجی این کشور به‌عنوان متغیر وابسته مورد تحلیل قرار خواهد گرفت. برای تحلیل سیاست خارجی آلمان و نحوه ارتباط میان متغیرهای این تحقیق

از مدل مفهومی قدرت ژئواکونومیک که عمدتاً مخصوص قدرت‌های در حال‌رشدی چون آلمان است، استفاده شده است.

در بخش نخست مقاله به معرفی و تحلیل پیچیدگی‌های سیاست خارجی آلمان و نحوه انطباق مدل مفهومی تحقیق با این سیاست خارجی پرداخته می‌شود. در بخش دوم، نحوه تحول سیاست خارجی آلمان پس از جنگ سرد به‌ویژه در سه محور فراآتلانتیک‌گرایی، اتحادیه اروپاگرایی و نگاه به شرق مورد تحلیل قرار می‌گیرد.

۱. چهارچوب مفهومی

اگر پایان جنگ جهانی دوم موجب شد تا سیاست خارجی دولت آلمان غربی زیر ذره‌بین دول اروپایی قرار گیرد، پایان جنگ سرد و یکپارچگی ژئوپلیتیکی مجدد آن باعث شد تا آینده این سیاست خارجی اسباب دلهره آن دولت‌ها و زمینه بحث و تبادل نظر تحلیل‌گران را فراهم سازد. وسعت جغرافیایی و قدرت صنعتی آلمان متحد مانع از نادیده انگاشتن این کشور توسط سایر کشورها می‌شود و خودبه‌خود به صدای این کشور پژواک بین‌المللی می‌بخشد.

از زمانی که آلمان، اتحاد مجدد خود را بازیافته است، دو تحلیل عمده در مورد سیر احتمالی سیاست خارجی این کشور در مقابل یکدیگر صف‌آرایی کرده‌اند. یک تحلیل که باید آن را رهیافت «تغییر»^۱ نامید، با تکیه بر تأثیر عوامل بیرونی و ژئوپلیتیک بر سیاست خارجی کشورها، مفهوم «عادی شدن»^۲ سیاست خارجی آلمان را طراحی می‌کند. براساس مفهوم یادشده، این ماهیت نظام بین‌الملل است که کشورها را صرف‌نظر از تحولات سیاست داخلی‌شان به سمت نظامی شدن سوق می‌دهد (Peter Rosen, 1995: 5). طبق این دیدگاه از آلمان انتظار می‌رود حال که محدودیت‌های مربوط به دوره جنگ سرد برداشته شده‌اند، این کشور نیز از سیاست خارجی خویش‌دارانه خود دست کشیده و با بازتعریف حافظه تاریخی و تکیه بر منافع استراتژیک نوین خویش، موقعیتش را در نظم اروپایی تحکیم بخشد. یعنی

1. Change

2. Normalization

اینکه قدرت نظامی خود را بازسازی نموده و هم‌زمان استفاده از نیروی نظامی برای نیل به اهداف ملی را سرلوحه سیاست خارجی خود قرار دهد. در نتیجه دول اروپا یا در برابر آلمان قدرتمند جدید صف خواهند کشید (Zimmer, 1997) که این همان بالکانیزه شدن مجدد اروپا و احیای ملی‌گرایی است (Mearsheimer, 1990: 5-56) و یا گرد آلمان، بسیج شده و اتحادیه‌ای در برابر امریکا خواهند ساخت (Ikenberry, 2002). پیش‌بینی این نگرش آن است که آلمان به‌مرور به یکجانبه‌گرایی در سیاست خارجی روی آورده و یک سیاست خارجی تهاجمی را در نظام بین‌الملل پی خواهد گرفت.

همان‌گونه که ذکر شد، پیش‌بینی‌های این نگرش مبتنی بر این مفروض است که سیاست خارجی یک کشور عمدتاً توسط عوامل بیرونی (نظام بین‌الملل) شکل می‌گیرد و پایان جنگ سرد به‌عنوان مهمترین عامل بیرونی، تغییرات عمده‌ای بر سیاست خارجی آلمان ایجاد نموده است. اما آنچه این نگرش را کم‌اعتبار می‌کند، عدم تحقق پیش‌بینی‌هایش طی دو دهه اخیر است؛ یعنی اینکه افزایش قدرت ملی آلمان موجب نشده است که طی این دو دهه دیدگاه این کشور نسبت به عدم استفاده از نیروی نظامی به‌عنوان ابزار سیاست خارجی عوض شود. آلمان تاکنون حاضر نشده است که بنیه دفاعی خود را تقویت نموده، ارتش حرفه‌ای تشکیل داده و بودجه نظامی‌اش را به نسبت ژئوپلیتیک جدید خود افزایش دهد. در همین زمینه باید افزود که سهم هزینه‌های دفاعی در بودجه دولت فدرال از ۲۰ درصد در دهه ۱۹۸۰ به ۱۰ درصد در سال ۲۰۰۵ کاهش یافته است. به‌طور عینی درحالی‌که هزینه سرانه امریکا در بخش نیروهای مسلح ۱۶۰۰ دلار و برای انگلیس و فرانسه به‌ترتیب ۸۰۰ و ۷۶۰ دلار است، این رقم برای آلمان تنها ۴۰۰ دلار می‌باشد، یعنی تقریباً نصف قدرت‌های بزرگ اروپا (Gujer, 2009: 751) اگر هم دادگاه قانون اساسی آلمان در سال ۱۹۹۴ با ارائه تفسیر جدید از ماده ۸۷ قانون اساسی، مجوز حضور نیروی نظامی آلمان در عملیات‌های بین‌المللی را در صورت وجود مجوز سازمان ملل و تصویب مجلس کشور (بوندستاگ) صادر نمود، این بازنگری در پی فشار متحدانش به‌ویژه امریکا صورت گرفت. به بیان روشن‌تر نشانه محکمی وجود ندارد که دلالت

نماید آلمان در مسیر کنارگذاری «فرهنگ خویشتن‌داری»^۱ که به معنای عدم استفاده از نیروی نظامی به عنوان ابزار سیاست خارجی می‌باشد، قرار دارد. در مقابل این نگرش‌ها رهیافت دیگری وجود دارد که به جای تأکید بر تغییر، بر «تداوم»^۲ در تحلیل سیاست خارجی آلمان اصرار می‌ورزد. طبق نگرش یادشده به‌رغم دگرگونی‌های ژئوپلیتیکی پس از جنگ سرد، آلمان به‌عنوان یک «قدرت اهلی شده»^۳ باقی خواهد ماند و همان سیاست‌ها و رفتارهایی را پیش خواهد گرفت که در پنج دهه پس از جنگ جهانی دوم به آنها عمل می‌کرد (Katzenstein, 1997: 4). بنیاد این استدلال درس‌هایی است که آلمان از تاریخ قرن بیستمی خود به‌ویژه دو جنگ جهانی اول و دوم فراگرفته است، درس‌هایی که امروز فرهنگ سیاسی و هویت ملی این کشور را تشکیل می‌دهند. پند تاریخ چنان در رگ‌وخون فرهنگ سیاسی آلمان رخنه کرده است که دگرگونی‌های ژئوپلیتیکی توان دستکاری در آن را ندارد. در نتیجه فرهنگ سیاسی و هویت ملی به‌جای عوامل ژئوپلیتیکی و بیرونی، مقوم سیاست خارجی آلمان پس از اتحاد به‌شمار می‌آیند. یک دیپلمات آلمانی در این باره بیان جالبی دارد: «من اغلب از خارجی‌ها می‌شنوم که می‌گویند چه می‌کردند اگر آنان ثروت، وسعت جغرافیایی و جمعیت آلمان را می‌داشتند، اما کسی نمی‌گوید که چه می‌کردند اگر گذشته آلمان را می‌داشتند (Heneghan, 2007: 7) بنابراین، میراث جنگ جهانی دوم برای همیشه آلمان را یک قدرت اقتصادی و نظامی ستیز ننگه خواهد داشت (Leithner, 2009: 3). بر پایه این نگرش است که مفاهیمی چون «قدرت مدنی»^۴ و «قدرت تجاری»^۵ برای توصیف و تحلیل سیاست خارجی آلمان به‌کار می‌رود. از میان چهارچوب‌های مفهومی رایج نزد تحلیل‌گران غربی ابتدا باید به مدل مفهومی قدرت مدنی ساخته و پرداخته توسط **هانس مول** اشاره کرد. وی این مفهوم را نخستین بار در سال ۱۹۹۰ در مورد آلمان و ژاپن به‌کار برد. قدرت مدنی، قدرتی

-
1. Culture of reticence
 2. Continuity
 3. Tamed power
 4. Civilian Power
 5. Trading Power

است که از نهادهای چندجانبه بین‌المللی و همکاری‌های اقتصادی برای تحصیل اهداف ملی خود سود جسته، از به‌کارگیری نیروی نظامی جزء در شرایط کاملاً خاص آن هم در یک فضای چندجانبه دوری گزیده و به غیرنظامی کردن روابط بین‌المللی از طریق ترویج هنجارهای بین‌المللی کمک شایانی می‌کند. از آنجا که منافع ملی قدرت‌های مدنی در گرو تام‌ثبات بین‌المللی است، لذا آنها آشکارا از ورود به بازی‌های سنتی ژئوپلیتیکی پرهیز می‌کنند. مول معتقد است که آلمان و ژاپن نمونه‌های اعلاّی دو قدرت مدنی هستند، زیرا هر دو کشور این شرایط را به‌ضرورت، پس از جنگ جهانی دوم پذیرفتند، هر دو در تأمین امنیت خود متکی به امریکا شدند و هر دو به همکاری‌های گسترده در سطح اقتصادی و کنار زدن منطق ژئوپلیتیک از عرصه سیاست خارجی خود روی آوردند (Mauil, 2000: 56-80).

در کنار این تعبیر، مفهوم دیگری وجود که تا حدودی در کنار مفهوم پیشین قرار می‌گیرد و آن مفهوم «دولت تجاری» است. «پیدایش دولت تجاری» عنوان کتابی است که ریچارد روزکرائس در نیمه دوم دهه ۱۹۸۰ به رشته تحریر درآورد. در آن کتاب وی دولت تجاری را به‌عنوان کشوری که تنها راه تقویت قدرت ملی را در افزایش سهم خود در تجارت جهانی و نه در تحکیم توان نظامی و گسترش سرزمینی می‌بیند، قلمداد می‌کند. در ادامه برخی تحلیل‌گران با تأسی از این مفهوم، آلمان را دولتی تجاری ارزیابی کردند (Rosecrance, 1986).

اگرچه قدرت مدنی و دولت تجاری لایه‌های هم‌پوشانی با یکدیگر دارند، لیکن قدرت مدنی یک قدرت مسئولیت‌مدار است؛ یعنی اینکه دارای تعهدات بین‌المللی است. یک دولت مدنی تنها به فکر بیشینه‌سازی منافع اقتصادی خود نیست بلکه در اندیشه غیرنظامی کردن صحنه بین‌المللی از طریق چندجانبه‌گرایی و به‌نوعی توانمندسازی فضای بین‌المللی شبیه آنچه در عرصه سیاست داخلی کشورها وجود دارد نیز می‌باشد.

اما این دو مفهوم که با هم فاصله معنایی دارند، نمی‌توانند برخی رفتارهای ژئوپلیتیکی آلمان را در مواردی نظیر: تقاضای عضویت در شورای امنیت سازمان ملل، مخالفت با حمله نظامی امریکا به عراق در سال ۲۰۰۳، عدم حمایت جدی از گسترش ناتو به شرق به‌دلیل روابط ویژه آن کشور با روسیه، برقراری روابط

دوجانبه و ویژه با قدرت‌های شرقی چون: روسیه، چین و ایران و امتناع از همراهی با فرانسه و انگلیس در حمله به لیبی به‌رغم مجوز شورای امنیت سازمان ملل توجیه کنند. در سطح اروپا، آلمان تنها کشوری است که می‌کوشد در میانه‌جبهه طلبی سنتی فرانسه برای استقلال سیاسی از آمریکا و پیروی تمام‌عیار انگلیس از سیاست جهانی آمریکا بایستد. در سطح جهانی، این دومین کشور بزرگ صادرکننده کالا در جهان پس از چین، مایل نیست که همچون ژاپن قدرتی اقتصادی و تابع تمام‌عیار آمریکا قلمداد شود.

در میان مفاهیم ارائه‌شده به‌نظر می‌رسد که مفهوم قدرت ژئواکونومیک^۱ که نخستین‌بار توسط ادوارد لوتواک در قالب مقاله‌ای که در نشریه نشنال اینترست^۲ در سال ۱۹۹۰ مطرح شد، بهتر می‌تواند رفتار سیاست خارجی آلمان پس از جنگ سرد را قابل درک کند. پیش‌فرض لوتواک همچون رئالیست‌ها این است که منابع، محدود و کشورها برای دستیابی به آن ناگزیر از رقابت هستند. لیکن در برخی از نقاط جهان، کشورهایی هستند که برای دستیابی به این منابع محدود استفاده از قواعد و ابزار تجاری را مؤثرتر از منطق نظامی‌گری می‌دانند.

وی تأکید می‌کند که در قسمت‌هایی از آن جهان - و نه تمام نقاط آن - نقش قدرت نظامی روبه‌کاهش بوده و قواعد تجاری، جای قواعد نظامی را به خود اختصاص می‌دهند. باید یادآوری کرد که به باور لوتواک، روابط بین‌الملل در مسیر منطق قدرت و منازعه که حامل الگوهای رقابتی در قالب بازی با حاصل جمع صفر است، باقی خواهد ماند. درحقیقت، استعاره ژئواکونومیک، ترکیبی از منطق قدرت و قواعد تجاری است (Luttwak, 1999: 180).

قدرت ژئواکونومیک یک مفهوم ترکیبی است که کشور دارنده آن هم براساس منطق قدرت عمل می‌کند و هم قواعد تجارت. درحقیقت، چنین دولتی، در گرامر تجارت مشق قدرت می‌نماید. این مفهوم شامل آن دسته از دولت‌هایی می‌شود که از قدرت اقتصادی بالایی بهره‌مند هستند و به قدرت نظامی به‌عنوان مهم‌ترین ابزار حل اختلافات بین‌المللی نگاه نمی‌کنند. با تکیه بر این مفهوم می‌توان ادعا کرد که آنچه

1. Geo-Economic Power

2. National Interests

هم‌اکنون در اتحادیه اروپا در جریان است نه یک همگرایی بلکه رقابت پنهان براساس «حاصل جمع صفر»^۱ است. در نتیجه به خوبی می‌توان دریافت که ردپای قدرت ژئوپلیتیک را باید در غرب، به ویژه میان اعضای اتحادیه اروپا یافت. با اینکه اعضای اصلی اتحادیه اروپا را می‌توان قدرت‌های ژئواکونومیک در نظر گرفت، لیکن به باور لوتواک، غلظت ژئواکونومیکی این دولت‌ها متفاوت است.

با تکیه بر این مختصات مفهومی می‌توان ادعا کرد که آلمان نمونه‌اعلای چنین قدرتی است. آلمان مهم‌ترین کشور اروپایی است که خواهان تحمیل اولویت‌های اقتصادی بر دیگر اعضای اتحادیه اروپا می‌باشد. به عنوان نمونه آلمان به جای گردن نهادن به افزایش سطح دستمزدها و نرخ تورم - که می‌تواند مزیت جهانی کالاهای این کشور را به مخاطره اندازد - خواهان کنترل قیمت‌ها در ناحیه یورو است، تا آنجا که این سیاست با تضعیف توان اقتصادی کشورهای نه‌چندان قدرتمند عضو اتحادیه، همبستگی فراگیر اروپایی را به مخاطره انداخت (Kundnani, 2011: 41). کاملاً مشخص است که آلمان به عنوان ابرقدرت اقتصادی اروپا با تکیه بر یک منطق ژئوپلیتیک که همان بازی با حاصل جمع صفر است، قواعد تجاری حاکم بر اتحادیه اروپا را می‌نویسد.

در کشورهای مبتنی بر قدرت ژئواکونومیک، رابطه دولت با جامعه مدنی متفاوت است. گاه این دولت است که جامعه تجاری و صنعتی را در جهت اهداف سیاست خارجی خود هدایت می‌کند (نظیر الگوی روسی که در آن سران کرملین از شرکت‌های نفت و گاز به عنوان ابزار سیاست خارجی عمل می‌کنند) و گاه این صاحبان صنایع و تجارت هستند که تصمیمات سیاستمداران و بوروکرات‌ها را به میل خود دست‌کاری نموده و سیاست خارجی دولت را تعیین می‌کنند. شرکت‌های آلمانی بر دولت برای تدوین سیاست‌های دلخواه آنان فشار می‌آورند و در مقابل آن شرکت‌ها نیز از طریق کمک به رشد اقتصادی و بالا بردن سطح اشتغال به دولتمردان آلمانی کمک کنند (Kundnani, 2011: 41). واقعیت این است که چون شرکت‌های آلمانی، تأمین‌کننده نیمی از تولید ناخالص داخلی آلمان هستند و سیاست آلمان

متکی به صادرات خیرکننده این شرکت‌ها می‌باشد؛ گروه جامعه اقتصادی آلمان، نقش تعیین‌کننده‌ای در سیاست خارجی آلمان و بالطبع در نفوذ آلمان در سیاست خارجی اتحادیه اروپا دارند. رخنه جامعه اقتصادی آلمان بر سیاست خارجی این کشور موجب شده است تا این کشور سیاست خارجی اتحادیه اروپا را به سمت دلخواه خود نزدیک کند و به‌خاطر منافع شرکت‌های آلمانی در روسیه و چین، آلمان مانع می‌شود تا اتحادیه اروپا موضع هماهنگی در قبال این کشورها در پیش بگیرد. در یک نمونه روشن می‌توان به نقش «انجمن خاور نزدیک و میانه آلمان»^۱ در سیاست خاورمیانه‌ای این کشور اشاره کرد. این انجمن که مجموعه‌ای از سازمان‌های تجاری و گروه‌های نفوذ و شرکت‌های آلمانی فعال در اقتصاد و تجارت خاورمیانه را در خود جای داده است، به‌دلیل تماس‌های خوب و مؤثری که با وزرای فدرال آلمان دارد، توانسته است بر جهت سیاست خاورمیانه‌ای آلمان به‌ویژه در قبال ایران تأثیرگذار باشد. «مؤسسه شرق‌شناسی آلمان»^۲ نیز که با بودجه این انجمن اداره می‌شود به‌منزله اتاق فکر انجمن یادشده تحلیل‌های بین‌المللی به‌موقعی به شرکت‌های حاضر در انجمن می‌دهد (Genkowska, 2009: 3).

مفهوم قدرت ژئواکونومیک به‌خوبی می‌تواند سیاست آلمان در اتحادیه اروپا را تحلیل کند؛ بدین معنا که آلمان مثل گذشته در پی افزایش قدرت و نفوذ خود در اروپا و کسب رهبری در این قاره است، لیکن جلوه این رهبری طلبی، نه سیاسی - نظامی بلکه تجاری مالی است؛ چه آنکه آلمان از این طریق بهتر می‌تواند بر فرایند سیاست‌گذاری خارجی اتحادیه اروپا تأثیرگذار باشد. در سطح بین‌المللی نیز آلمان سعی کرده است تا نقشی فعال در سیاست بین‌المللی ایفا نموده و از وضعیت یک قدرت اقتصادی صرف خارج شود؛ زیرا این کشور مشارکت پررنگ در سیاست بین‌المللی را مکمل توسعه منافع اقتصادی خود می‌داند. به‌رغم اینکه نظریه قدرت ژئواکونومیک می‌تواند درک دقیق‌تری از پیچیدگی‌های سیاست خارجی آلمان ارائه دهد، لیکن این مفهوم نیز همچون مفاهیم پیشین قادر نیست تا به همه زوایای این سیاست خارجی بپردازد. به‌هرحال از آنجا که این نظریه از توان بیشتری برای

1. Near and Middle East Association (NUMDV)

2. German Orient Institute

تحلیل هم‌زمان وجوه سیاسی و اقتصادی سیاست خارجی آلمان برخوردار است، دارای یک مزیت نسبی در مقایسه با سایر نظریات پیشین است و از همین رو تکیه بیشتری بر این چهارچوب نظری در مقاله حاضر شده است.

۲. آلمان متحد و نظام بین‌الملل

خاتمه جنگ سرد در ابتدای دهه ۱۹۹۰ حامل دو پیام ژئوپلیتیکی برای آلمان بود: الف) فروپاشی شوروی و گشوده شدن فضای ژئوپلیتیکی شرق و مرکز اروپا برای آلمان و ب) بازگشت نیمه جداشده به پیکره اصلی و تشکیل آلمان متحد با جمعیتی برابر با ۸۰ میلیون نفر. آلمان با بلوغ ژئوپلیتیکی خود در محیط بین‌المللی جدید تصمیم گرفت تا در مقام قدرتی بزرگ اما با مختصات متفاوت ظاهر شود. بدین معنا که افزایش قدرت آن کشور نباید به رشد تمایلات تجدیدنظرطلبانه و نظامی تبدیل گردد. در نتیجه نسل جدید رهبران آلمان تصمیم گیرند تا تصویر متفاوتی از آلمان ارائه دهند. نخست آنکه آلمان دیگر تابع امنیتی امریکا نیست و می‌کوشد تا برای خود در عرصه سیاست خارجی از یک دستورکار مستقل بهره‌مند شود. طراحی گفت‌وگوهای انتقادی با ایران از جانب اتحادیه اروپا در دهه ۱۹۹۰ و میانجی‌گری در مذاکرات اتمی در قالب ۵+۱ با ایران، مشارکت در قالب اتحادیه اروپا در فرایند صلح خاورمیانه در چهارچوب گروه ۴ جانبه موسوم به کوارتت (مرکب از امریکا، روسیه، اتحادیه اروپا و سازمان ملل)، رأی منفی به پیشنهاد امریکا در ماجرای حمله آن کشور به عراق در سال ۲۰۰۳ نشان از خیزهای ژئوپلیتیکی این کشور دارد، خیزهایی که نه در راستای نظامی‌گری بلکه در قالب مفاهیمی چون چندجانبه‌گرایی و مسئولیت‌گرایی بین‌المللی تعبیر می‌شوند. دوم، از آنجا که افزایش قدرت آلمان پس از وحدت دوباره، به هراس سنتی اروپایی‌ها از آن کشور دامن می‌زد، این کشور تصمیم گرفت تا تصویر جدید خود را جایگزین آن کلیشه نمایند. به گفته یوشکافیشر، وزیر امور خارجه اسبق آلمان در دوره صدراعظمی شرودر در فاصله سال‌های ۲۰۰۴-۱۹۹۶، آلمان را همسایگانش گوریلی می‌بینند که حتی وقتی آرام در گوشه‌ای نشسته است باز از آن می‌هراسند (Rudolf, 2004: 6). بنابراین، آلمان با فرو رفتن هرچه بیشتر در فرایند همگرایی

اروپایی تلاش کر تا این کلیشه‌ها را که می‌توانست در صورت تداوم به اقتصاد صادرات محور آن کشور آسیب رساند، از میان بردارد. این تلاش تا آنجاست که حتی رهبران آلمانی از به‌کار بردن واژه منافع ملی در سخنرانی‌های خود دوری گزیده و اگر گهگاه نیز به‌کار می‌برند، ناگزیر در پی توضیح آن برمی‌آیند. در یک نمونه گویا وقتی رئیس‌جمهور اسبق آلمان، هرست کهلر^۱ در سفر به افغانستان در می ۲۰۱۰ برای دیدار با نظامیان آلمان در افغانستان طی یک مصاحبه با خبرنگار رادیوی آلمان اظهار نمود که مأموریت نظامی آلمان در خارج از کشور در راستای تأمین منافع اقتصادی آن کشور می‌باشد، به‌دلیل انتقادات داخلی گسترده به اظهاراتش مجبور به استعفا شد (Turner, 2010).

به نظر می‌رسد که سیاست نوین جهانی آلمان با دو نوع انتظارات متناقض روبه‌روست. از یک سو، امریکا و متحدان غربی آن کشور قرار دارند که از آن کشور انتظار مسئولیت‌پذیری بین‌المللی بیشتر عمدتاً در قالب عملیات‌های چندجانبه در چهارچوب پیمان ناتو را دارند. با اینکه آلمان نخستین کمک‌دهنده مالی به ناتو است، لیکن دیدگاه امریکا این است که کمک مالی کافی نیست و آلمان لازم است تا با نیروی نظامی نیز در عملیات‌های ناتو شرکت کند. از سوی دیگر، بسیاری دیگر از کشورها که عموماً غیرغربی هستند از آلمان انتظار تعدیل سیاست‌های امریکا و غرب را دارند. چه دول عربی خلیج فارس که از آلمان انتظار حضور فعال‌تر در فرایند صلح خاورمیانه و اعمال فشار بر اسرائیل را دارند، چه روسیه که خواستار مقاومت آلمان در برابر سیاست‌های امریکا در شرق اروپا شامل سیاست گسترش ناتو و استقرار سپر دفاع موشکی است و چه ایران که اصولاً با تکیه بر روابط دوجانبه تاریخی خود با آلمان خواهان عدم اعتنای این کشور به سیاست‌های مقابله‌جویانه امریکا و سایر دول غربی در برابر تهران است. در هر صورت اگرچه این انتظارات زمینه‌ساز حضور گسترده آلمان در نظام بین‌الملل است، لیکن دستگاه دیپلماسی این کشور را نیز بارها در معرض تصمیم‌گیری‌های سخت و دشوار همراه با پیامدهای پرسرصد و انتقادآمیز نموده است.

1. Horst Kohler

تحول ژئوپلیتیکی قدرت ملی آلمان پس از جنگ سرد، نخبگان سیاسی آلمان را در اندیشه راهبردی معماری مجدد سیاست خارجی و اقتصادی این کشور در جهان پس از جنگ سرد انداخت، به گونه‌ای که این بازاندیشی در هر سه جهت‌گیری کلان سیاست خارجی آلمان جلوه نمود. این سه جهت‌گیری عبارت بودند از:

الف - تلاش برای کسب رهبری اروپایی از طریق توسعه همگرایی؛

ب - مقابله سیاسی با یکجانبه‌گرایی امریکا؛

ج - توسعه سیاست نگاه به شرق.

در ادامه تلاش خواهد شد تا نگرش ژئواکونومیکی آلمان در هر سه جهت‌گیری نوین سیاست خارجی آلمان مورد تحلیل و ارزیابی قرار گیرد.

۲-۱. تلاش برای کسب رهبری اروپایی از طریق توسعه همگرایی

از زمان نخستین تجربه وحدت و تشکیل امپراتوری رایش اول در سال ۱۸۷۱ همواره هم آلمان برای اروپا «مسئله» بوده است و هم اروپا برای آلمان. ریشه این مسئله را باید در خاصیت ژئوپلیتیکی آلمان و نیز قدرت صنعتی این کشور جست‌وجو کرد. ترکیب این دو عامل، قدرتی را در اروپا پدید آورد که اساساً ضدموازنه‌گر و برتری‌طلب بود. همین پدیده عاقبت با افروختن دو جنگ جهانی اول و دوم، اروپا را از جایگاه سنتی خود به‌عنوان مرکز ثقل سیاست جهانی پس از دست‌کم دو سده خارج ساخت. شاید بتوان از این مسئله به‌عنوان عارضه ژئوپلیتیکی آلمان یاد کرد. **هانس کوندنانی**، مدیر شورای اروپایی روابط خارجی، تعبیر خوبی از این وضعیت دارد. به‌طور سنتی آلمان از نظر ژئوپلیتیکی قدرتمندتر از آن بوده است که در چهارچوب یک سیستم موازنه قوا مهار شود، اما به آن اندازه هم قدرت نداشته است که به جایگاه یک قدرت هژمونیک تکیه زند (Kundnani, 2011: 43). امروزه نیز که آلمان قدرت برتر اقتصادی اروپا است همین قاعده جاری است. لیکن باید دید که آیا آلمان می‌تواند به قدرت هژمون اقتصادی اروپا تبدیل شود؟

پس از جنگ جهانی دوم، دولتمردان جمهوری فدرال آلمان با کسب تجربه از

تاریخ و نگرانی از تکرار آن و همچنین هراس عمیق از تهدید شوروی کمونیسم، پروژه همگرایی اقتصادی اروپایی را به همراه فرانسه آغاز کردند؛ پروژه‌ای که نقطه آن با جامعه زغال‌سنگ و فولاد شکل گرفت و سپس در ۱۹۵۷ با امضای پیمان رم در قالب جامعه اقتصادی اروپایی^۱ به‌عنوان یک بازار مشترک در اروپای غربی پا به منصفه ظهور گذاشت؛ از همین روی باید گفت که همگرایی اروپایی اصولاً و در بدایت امر پاسخی به یک محرک ژئوپلیتیکی بوده است تا اقتصادی (Rosato, 2011: 47-50)، هرچند با نهاده شدن تدریجی صلح در اروپا و جلب اعتماد عمومی به آلمان و البته فروپاشی شوروی دول اروپایی با ایجاد پول واحد و توسعه مرزهای اجتماعی و سیاسی اتحادیه، رهبران اروپا کوشیدند تا موجودیت سازمانی نوینی به نظام بین‌الملل ارائه دهند.

اما آلمان از اتحادیه اروپا چه می‌جوید؟ آیا می‌خواهد تا شراره‌های تاریخی ژئوپلیتیکی خود را درون این فرایند مهار و خاموش کند و یا اینکه برعکس می‌خواهد از این رهگذر به نیت تاریخی خود که همان کسب رهبری بر اروپا و گسترانیدن هژمونی بر اقتصاد و سیاست اروپا باشد، دست یابد؟ آیا آلمان از اتحادیه به‌عنوان ابزاری برای پرورش قدرت خود استفاده می‌کند یا دول اروپایی می‌خواهند از رهگذر پروژه همگرایی و سازوکارهای چندجانبه‌گرایی از آلمان، قدرتی مدنی بسازند؟

فروپاشی شوروی و وحدت دوباره آلمان، رهبران اروپا را به اندیشه معماری مجدد همگرایی اروپایی هدایت کرد. هدف از این تلاش را باید تداوم پروژه صلح‌سازی در اروپا و نیز به‌دست‌گیری رهبری اروپا توسط آلمان دانست. چنان‌که از سه سیاست اساسی که معاهده ماستریخت دنبال می‌نمود، آلمان تنها کشوری بود که یکجا از هر سه سیاست سود می‌برد و بیشترین بذر نفوذ را در این معاهده کاشت: گسترش اتحادیه اروپا به سمت جمهوری‌های تازه‌استقلال‌یافته از اتحاد شوروی؛ ایجاد سیاست خارجی و امنیتی مشترک؛ و تشکیل پول واحد اروپایی. حال که پس از دو دهه از تصویب معاهده ماستریخت گذشته است و سیاست

1. European Economic Community (EEC)

خارجی و اقتصادی آلمان در بستر این زمان به نوعی پختگی رسیده است بر تحلیل‌گران اروپایی آشکار شده است که سیاست خارجی و امنیتی مشترک منجر به توسعه حضور و نفوذ آلمان در عرصه جهانی، گسترش اتحادیه به شرق سبب باز شدن بازار شرق و مرکز اروپا به سمت اقتصاد صادرات محور آلمان و ایجاد پول واحد اروپایی منجر به حذف موانع تجاری و در نتیجه گسترش صادرات آلمان به سایر اعضای اتحادیه اروپا شده است. چنان‌که در سال ۲۰۰۹، صادرات آلمان به بازار مشترک اروپایی به ۶۲/۹ درصد کل تجارت خارجی آن کشور رسید. این یک واقعیت مسلم است که بخشی از قدرت کنونی اقتصادی آلمان در سطح جهانی که آن کشور را تبدیل به دومین کشور صادرکننده تبدیل کرده است، ناشی از پول واحد اروپایی می‌باشد. براساس آمارهای موجود بین سال‌های ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۷ مازاد تجاری آلمان با سایر اعضای ناحیه یورو از ۲۸ میلیارد یورو به ۱۱۹ میلیارد یورو یعنی ۴ برابر رشد داشته است. درحقیقت، در طول یک دهه از ایجاد پول واحد اروپایی، رشد اقتصاد آلمان به شکل ساختاری متکی به تقاضای خارجی برای محصولات تجاری خود بوده است (Tilford, 2010: 3). یکی از علل این رونق تجاری آن است که اتحادیه پولی اروپایی با کاستن از موانع تجاری به دلیل نبود ارزهای مختلف و توسعه تبادلات مالی بین اعضا، به رشد اقتصادی اعضای قدرتمند اتحادیه کمک شایانی کرده است.

از نظر تحلیل‌گران اروپایی امتزاج این سه سیاست، هژمونی آلمان در اتحادیه اروپا را به ارمغان آورده است. در یک نمونه مهم، آلمان توانست با کشاندن مرزهای اتحادیه اروپا به سمت شرق و به دست گرفتن بازار این کشورها و تحکیم نفوذ سیاسی خود در این منطقه همان سیاست استراتژیک «به سوی شرق» خود را این بار در قالب قواعد تجاری اعمال کند.

۱-۲-۱. آلمان و بحران مالی اروپایی

بحران مالی و پولی کنونی در اتحادیه اروپا از نظر ریشتر، جدی‌ترین رخدادی است که پایه‌های همگرایی اروپایی را تکان داده است. ناتوانی یونان از پرداخت بدهی تنها به یک بحران مالی اروپایی تبدیل نشده است؛ بلکه این خوف سیاسی را در

میان دول اروپایی ایجاد کرده است که مبدا این بحران به فروپاشی اتحادیه اروپا به عنوان یک پروژه سیاسی بیانجامد. با این حال، تحلیل گران آشنا به مسائل اروپا با پرهیز از هرگونه پیش‌گویی‌های افراطی، بحران یادشده را تهدیدی علیه هستی همگرایی اروپایی نمی‌دانند. پسرفت از گام‌های برداشته‌شده در پیمان ماستریخت که ممکن است همگرایی اروپایی را به یک فرایند دوسرعه با حضور قدرت‌های سیاسی و اقتصادی برتر و بهره‌مند از پول واحد در یک سو و کشورهای کوچک و به لحاظ اقتصادی ضعیف اروپایی در سوی دیگر تبدیل کند، یکی از سناریوهای محتمل است. در کنار این پیش‌بینی، دیدگاه دیگری وجود دارد که به جای مشاهده عوارض یأس‌آور بحران، چشم به اراده سیاسی دولت‌های عضو دوخته است و با توجه به توافق اصولی و مقدماتی اعضا (به استثنای انگلیس و چک) با بسته پولی جدید به عنوان سند رسمی مکمل معاهده ماستریخت، بحران را همچون دست‌انداز شیب‌داری می‌دانند که عبور از آن به فرایند همگرایی سرعت بیشتری خواهد بخشید. ناسیونالیسم نهفته در زیر پوست فرایند همگرایی اروپایی و اختلاف نظر جدی میان اعضای اتحادیه در مورد نحوه مدیریت بحران مالی فرارو، اصلی‌ترین عامل در بروز بحران و ابهام در فرجام آن است. در میان اعضای اتحادیه اروپا، آلمان از یک موقعیت مرکزی در بحران مالی کنون برخوردار است. چنان‌که اعضای بحران‌زده، آلمان را عامل بحران و اعضای مرفه و قدرتمند، آن کشور را منجی بحران می‌دانند.

اما ریشه بحران مالی کنونی در اروپا چیست و آلمان چه نگرشی و سیاستی نسبت به این بحران دارد؟ از نظر دولت آلمان، وحدت پولی بدون ادغام مالی، عاملی است که یورو را در ورطه سخت‌ترین بحران از زمان شکل‌گیری خود قرار داده است. بدین معنا که اعضای ناحیه یورو در شرایطی تن به پول واحد دادند که همچنان در نظام بودجه‌نویسی، تنظیم سیستم مالیاتی و قواعد بانکداری خود مستقل عمل می‌کردند؛ در نتیجه دولت‌های عضو، اقدام به تدوین بودجه‌های چاق با درآمدی لاغر نمودند، سیاستی که منجر به کسری بودجه‌های سنگین، دریافت وام‌های متعدد از بانک‌های اروپایی و در نهایت بحران بدهی شد (Haris – Quinney and Schuler, 2008: 3-8). از نظر برلین، ولخرجی و بی‌انضباطی مالی مفرط اعضای

جنوب اروپا و رقابتی نبودن اقتصاد آنها به واسطه نقش گسترده دولت در اقتصاد در کنار نظام مالیاتی ناکارآمد منجر به این شده است که برخی اعضای اتحادیه اروپا با تخطی از تعهدات اولیه خود مبنی بر عدم افزایش کسری بودجه خود به بیش از ۳ درصد تولید ناخالص داخلی، مجبور به دریافت وام‌های گسترده برای مقابله با کسری بودجه‌های شدید خود شدند؛ وام‌هایی که به دلیل عدم امکان بازپرداخت آنها، اقتصاد دول بدهکار را در معرض سقوط و ورشکستگی قرار داده است (Haris, 2008: 3-8). در مقابل، منتقدان بر این باورند که رونق اقتصادی آلمان مرهون پول واحد اروپایی است، پولی که سبب افزایش صادرات آلمان به کشورهای بحران‌زده جنوب اروپا شده است. این دیدگاه که بر پایه نظریه حاصل جمع جبری صفر در عرصه تجاری استقرار دارد، تأکید می‌کند که تراز تجاری مثبت یک عضو به معنای کاهش شدید صادرات برخی دیگر از اعضای باشد. در نتیجه کشورهای بحران‌زده از آلمان می‌خواهند که در عوض سود سرشار ناشی از مازاد تجاری، کمک مالی بشری به اقتصاد آنان بنماید.

در هر صورت آلمان تنها راه حل برون‌رفت از بحران را به تصویب پیمان مالی جدید که در بردارنده استراتژی ادغام مالی به عنوان حلقه مفقوده سیاست وحدت پولی است، می‌داند. در نتیجه آلمان توانست این بسته مالی جدید را در نشست سران اروپا در مارس ۲۰۱۲ به امضا رساند. در همین رابطه باید تأکید کرد که عدم توازن تجاری بین آلمان و سایر اعضای ناحیه یورو در سال ۲۰۰۸ به اوج خود رسید. در شرایطی که سایر اعضای یورو با افزایش سطح دستمزدها و بالا بردن مصرف هم به کسری بودجه خود فشار آورده و هم به رشد واردات دامن می‌زدند، آلمان با پایین نگه داشتن میزان دستمزد کارگران و جلوگیری از افزایش نرخ تورم در چهارچوب سیاست‌های اقتصادی انقباضی (Kundnani, 2001: 37). فاصله رشد اقتصادی و تجاری خود را با دیگر کشورهای عضو اتحادیه اروپا بیشتر نموده است. براساس گزارش ارائه شده از سوی سازمان بین‌الملل کار میزان دستمزد در آلمان بین سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۹ (به نسبت تورم) ۴/۵ درصد کاهش داشته است. درحقیقت کارشناسان اقتصادی، افزایش مزیت رقابتی آلمان به موازات کاهش مزیت رقابتی سایر اعضای یورو به ویژه اعضای جنوب اتحادیه را یکی از مهم‌ترین عوامل نابرابری تجاری در

اتحادیه اروپا می‌دانند. روند یادشده این پرسش اساسی را فراروی اقتصادهای ضعیف اتحادیه اروپا قرار داده است که چه عضوی در اتحادیه پولی یارای رقابت با آلمان را دارد؟ و مسئله مهم‌تر اینکه اگر یونانی‌ها و اسپانیایی‌ها باید مثل آلمانی‌ها شوند، پس در آن صورت آلمان نیز کوچک‌تر شده و دیگر فاصله‌ای با سایرین نخواهد داشت (Whyte, 2011: 11)، عامل دیگری که به مزیت رقابتی اقتصاد آلمان کمک مؤثر و ویژه می‌نماید، قدرت فناورانه آن کشور است. در این زمینه باید گفت اگر چین به یک کارگاه جهانی برای محصولات ارزان‌قیمت تبدیل شده است، آلمان را باید قدرت درجه یک جهانی در زمینه تولیدات با حد‌اعلای کیفیت قلمداد نمود. شهرت بی‌همتای آلمان در تولید محصولات با تکنولوژی عالی را می‌توان با مشاهده برنامه‌های جهانی صنعت خودروسازی آن کشور همچون مرسدس، ادی، بی.ام.و، فولکس واگن به‌خوبی دریافت.

هم‌اکنون دولت ائتلافی **مرکل** برای مقابله با بحران مالی کنونی با دو فشار ناهمسوی داخلی و خارجی مواجه است. به لحاظ خارجی، عمده اعضای ناحیه یورو، به‌ویژه دولت جدید فرانسه به رهبری **فرانسوا اولاند**، نهادهای اتحادیه اروپا از جمله کمیسیون اروپا و نهادهای مالی بین‌المللی به‌ویژه صندوق بین‌المللی پول به‌شدت آلمان را تحت فشار قرار داده‌اند تا هم سهم خود را در مکانیسم ثبات اروپا^۱ به‌طور چشمگیر برای آرام کردن بازار ملتهب اروپا افزایش داده و هم با فروش اوراق قرضه اروپایی موافق کند. از نظر این عمده، بدون مشارکت گسترده آلمان در مکانیسم ثبات اروپا، خروج از بحران کنونی ممکن نیست. در مقابل، دولت ائتلافی **مرکل** از سوی متحد دیرین خود حزب **باواریا** و حزب ائتلافی **دموکرات آزاد** به‌شدت تحت فشار است که آلمان سپرده ۲۱۱ میلیارد یورویی خود در مکانیسم ثبات اروپا را بیشتر نکند. این احزاب تهدید نموده‌اند هرگونه طرح افزایش سهم آلمان در مکانیسم ثبات اروپا را در بوندستاگ رد خواهند کرد. با توجه به اینکه برخی اعضای حزب **باواریا** و حزب ائتلافی **دموکرات آزاد** مخالفت خود را با دومین بسته نجات مالی اروپا به یونان در ۲۷ فوریه ۲۰۱۲ اعلام کردند (به‌رغم

1. European Stability Mechanism (ESM)

اینکه با رأی مثبت احزاب مخالف در بوندستاگ این طرح مورد تصویب قرار گرفت) به نظر می‌رسد که مرکل خط و نشان‌های احزاب متحد و مؤتلف خود را در این زمینه جدی گرفته باشد. به‌علاوه اینکه براساس نظرسنجی‌های مختلف شهروندان آلمان به‌شدت مخالف تخصیص مالیات خود به‌عنوان کمک مالی به اقتصادهای تنبل و مالیات‌گریز هستند (Taylor, 2011). مجموعه این فشارهای داخلی، مرکل را واداشته است تا به‌طور مرتب مخالفت خود را با افزایش سهم آلمان در صندوق ثبات مالی اعلام نماید.

باید یادآور شد که یورو و اتحادیه اروپا ارزش راهبردی در سیاست و اقتصاد آلمان دارد. به گفته **هریک اندرلاین** «دولت آلمان بارها نشان داده است که اگرچه آلمانی‌ها در مسیر ملی حرکت می‌کنند، لیکن آنان در نهایت مسیری اروپایی را انتخاب خواهند کرد» (Haris-Quinney and Schuler: 16). به‌عنوان نمونه با اینکه بارها دولت آلمان مخالفت خود را با هرگونه اعمال برنامه نجات مالی در چهارچوب ناحیه یورو اعلام کرده بود، لیکن آن دولت عاقبت طراح و حامی اصلی بسته‌های کمک مالی به کشورهای بحران‌زده‌ای چون: یونان، ایرلند و پرتغال شد. درحقیقت ارزش راهبردی یورو در اقتصاد ملی آلمان بارها مقامات برلین را به اعلام این ارزش واداشته است. چنان‌که مرکل در این رابطه گفته بود «لازم نیست به پول واحد اروپایی عشق بورزیم، بلکه باید ببینیم که این پول چقدر به ما کمک می‌کند و باید گفت که یورو از هر جهت کمک‌دهنده اقتصادمان است» (Haris-Quinney and Schuler: 16).

به‌هرحال آلمان خود را منتفع اصلی و موتور اتحادیه پولی اروپا می‌داند و بدین سبب پیش‌بینی می‌شود که نقش آلمان در مدیریت بحران مالی اروپایی افزایش یابد؛ نقشی که ممکن است هم به انعطاف نسبی آلمانی‌ها در ارائه کمک‌های مالی بیشتر به کشورهای بحران‌زده ناحیه یورو منجر شود و هم به افزایش نفوذ آن کشور در اتحادیه. با این تفاوت که این انعطاف با پذیرش شروط و تدابیر ارائه‌شده از سوی آلمان میسر خواهد شد. ازجمله این تدابیر می‌توان به اجرای کامل رژیم ریاضت اقتصادی توسط اعضای بدهکار و بحران‌زده ازجمله یونان و نیز تصویب و اجرای توافق‌نامه مربوط به معاهده مالی جدید که در مارس ۲۰۱۲ به امضای سران اروپا رسید، اشاره کرد. به اعتقاد تحلیل‌گران اقتصادی اروپا، بسته مالی جدید می‌تواند به

هژمونی اقتصادی آلمان بر اتحادیه منجر شود. در این توافق‌نامه مقرر شده است چنانچه کسری بودجه اعضاء از ۳ درصد تولید ناخالص ملی بیشتر شود، خاطیان از سوی دیوان دادگستری اروپایی جریمه خواهند شد. نتیجه چنین تصمیمی آن خواهد بود که یک نظام نظارتی مالی و سیاست‌گذاری کلان اقتصادی و نیز بانکداری در بروکسل بر عملکرد اقتصادی اعضاء یورو حاکم خواهد شد. در اتحادیه مالی جدید، دولت آلمان از رأی و تو برخوردار خواهد بود، زیرا براساس توافق، میزان رأی اعضا برحسب میزان سهمی است که هر یک در مکانیسم ثبات اروپایی قرار داده‌اند و از آنجا که آلمان با ۲۱۱ میلیارد یورو، یک چهارم درصد سهام این صندوق را تشکیل می‌دهد، از میزان رأی برابر با ۲۰ درصد کل مجموع آرا برخوردار خواهد بود. طبق این توافق تصمیمات در اتحادیه مالی با ۸۰ درصد آرا گرفته خواهد شد.

۲-۲. مقابله سیاسی با یکجانبه‌گرایی امریکا

روابط آلمان و امریکا از زمان اتمام جنگ جهانی دوم تاکنون دارای یک روند ثابت و دو دوره متمایز قبل و پس از جنگ سرد بوده است. منظور از روند ثابت این است که آلمان یک مصرف‌کننده امنیتی و امریکا تأمین‌کننده آن است. به بیان روشن‌تر، آلمان امنیت خود را از امریکا خریداری می‌کند. آلمان مهم‌ترین تأمین‌کننده مالی ناتو است و نخستین کشور اروپایی است که میزبان بیشترین موشک‌های هسته‌ای کوتاه‌برد امریکا می‌باشد. با آنکه هیچ منبع رسمی از سوی آلمان، امریکا و یا ناتو شمار دقیق تسلیحات اتمی امریکا در اروپا را اعلام نکرده است، حدس زده می‌شود که چیزی حدود ۴۸۰ سلاح تاکتیکی کوتاه‌برد در آلمان، بلژیک، ایتالیا، هلند و دانمارک مستقر شده باشند (Belkin, 2010: 2)، تسلیحاتی که سال‌ها پیش در دوره جنگ سرد با هدف مقابله با نیروهای شوروی در آن کشورها مستقر شده بودند. آلمان با پرهیز از داشتن یک ارتش حرفه‌ای با بودجه نظامی بالا ترجیح داده است تا امنیت خود را به ناتو به رهبری ایالات متحد امریکا واگذار کند؛ از این رو، قاطبه تحلیل‌گران، آلمان را وابسته امنیتی امریکا می‌دانند. این روند چیزی است که حتی پس از وحدت دوباره آلمان نیز تغییر نکرده است. آنچه در

روابط آلمان به عنوان یک قدرت ژئواکونومیک با آمریکا پس از جنگ سرد دگرگون شده است، نه سیاست امنیتی که سیاست خارجی آن کشور می‌باشد. به‌طور کلی، از دهه ۱۹۷۰، نسلی از سیاستمداران در آلمان به تدریج ظهور کردند که شروع به نقد سیاست خارجی آمریکا نمودند. از نظر آنان، امنیت و رفاه آلمان یک واقعیت آشکار و بدیهی است و نیازی به تقاضا از یک قدرت خارجی برای تأمین آن نیست. بر پایه این باور بود که آنان آمریکا را به‌عنوان منبع اصلی «ناامنی بین‌المللی» قلمداد می‌کردند (Bolsinger, 2004: 3). آنان خاتمه جنگ سرد را محصول سیاست تنش‌زدایی خود با شوروی می‌دانند (Szabo, 2009: 24) از این نظر، سیاست حسن همجواری آلمان با روسیه نه تنها موجب امنیت آلمان در اروپا شد، بلکه حتی به‌واسطه اعتمادی که نزد روس‌ها در قبال آلمانی‌ها به‌وجود آمده بود، منجر به فروپاشی دیوار برلین و استقبال رهبر وقت شوروی، **گورباچف**، از وحدت دوباره آلمان شد.

این تفکر از حاشیه در دوره جنگ سرد به متن در دوره پس از آن درآمد. روند امور در دهه گذشته نشان می‌دهد که هرچه از دوره وحدت فاصله می‌گیریم، بر میل آلمان به کسب استقلال عمل سیاسی بیشتر از آمریکا و مشارکت توأم با رقابت با این کشور در برخی حوزه‌ها افزوده می‌شود. از آنجا که استقلال عمل سیاسی و نسبی آلمان در تصمیم‌گیری‌های بین‌المللی به‌واسطه افزایش قدرت سیاسی و اقتصادی آن کشور می‌باشد، این مسئله می‌تواند تقویت‌کننده یکی از مفروضات رئالیسم در این زمینه باشد، آنجا که این نظریه می‌گوید رفتار دولت در صحنه بین‌المللی تابعی از میزان سهم آنان از قدرت ملی است. دوره وحدت دوباره آلمان را باید سرآغاز پارادایم جدیدی در سیاست خارجی این کشور دانست که شرودر، صدراعظم وقت آلمان آن را «راه خاص» و یا «راه آلمان» نامید (Gujner, 2009: 6). در این دوره به‌جای اتکای صرف آلمان به آمریکا مانند دوره جنگ سرد، ما شاهد چرخه‌ای از همکاری و اختلاف‌نظر بین دو کشور هستیم. شاید نخستین حوزه مورد اختلاف میان دو کشور، مسئله عضویت آلمان در شورای امنیت سازمان ملل باشد. عجیب آنکه وقتی آلمان برای نخستین‌بار تقاضای رسمی خود را برای عضویت در شورای امنیت در سال ۱۹۹۴ تسلیم دبیرکل سازمان ملل کرد، این روسیه بود که به

آن تقاضا روی خوش نشان داد نه امریکا. روسیه به واسطه روابط ویژه‌ای که با آلمان دارد، خواستار این عضویت است تا از این طریق بتواند بهتر قدرت امریکا را در شورای امنیت به چالش بکشانند. امریکا نیز به واسطه سوءظنی که به آلمان دارد، از آن نگران است که ورود آلمان به جمع اعضای دائم شورای امنیت می‌تواند از نفوذ این کشور در شورا بکاهد. آلمان پس از وحدت دوباره تأکید بیشتری بر چندجانبه‌گرایی و نظامی‌ستیزی در روابط بین‌الملل دارد، مفاهیمی که اصولاً به مذاق قدرت‌هژمونی چون امریکا که قائل به حل مسائل بین‌المللی به هر طریق ممکن می‌باشد، خوش نمی‌آید. مخالفت آلمان با گزینه حمله نظامی به عراق در سال ۲۰۰۳ و رأی ممتنع به پیش‌نویس قطعنامه حمله نظامی به لیبی آن هم در چهارچوب پیمان ناتو و تحت قطعنامه ۱۹۷۳ شورای امنیت در سال ۲۰۱۱ انگیزه بیشتری به امریکا برای مخالفت با تقاضای آلمان جهت عضویت دائم در شورای امنیت سازمان ملل می‌دهد.

دومین حوزه مورد اختلاف دو کشور، «مسئله روسیه و اروپای شرقی» است. آلمان اعتقاد دارد حال که تعارضات ایدئولوژیک دوره جنگ سرد با شکست کمونیسم و تجزیه اتحاد شوروی به پایان رسیده است، دیگر دلیلی برای امنیتی کردن فضای اروپای شرقی و روابط غرب و روسیه نیست. آلمان هم به ذخایر استراتژیک نفت و گاز روسیه نیاز دارد و هم به بازار داخلی آن کشور برای صدور سرمایه و کالای خود. لذا امنیتی کردن دوباره فضای روابط غرب و روسیه با منافع ملی آلمان مطابقت ندارد. دقیقاً از همین روست که اساساً آلمان نظر خوشی نسبت به دو سیاست استراتژیک امریکا در شرق اروپا یعنی گسترش ناتو و استقرار سپر دفاع موشکی ندارد (Szabo, 2009: 23-38). در نتیجه آلمان با سیاست‌های روسیه‌ستیزانه کشورهای چون لهستان و چک که قصد دارند هم ورود امنیتی امریکا به شرق اروپا را هموار سازند و هم تنش سیاسی یا روسیه را وارد اتحادیه اروپا کنند، مخالف است. از نظر آلمان، سیاست‌های امریکا در شرق اروپا در قالب دو طرح یادشده می‌تواند به حیات دوباره مسابقه‌ای تسلیحاتی در اروپا و خشونت‌ورزی روسیه دامن زد، نگرانی‌های که به جز انگلیس، عموم کشورهای اروپای غربی با آلمان در آن سهیم هستند. از نظر مقامات برلین اگر هم روسیه دارای امراضی برای غرب

می‌باشد، استفاده از داروی قدیم دیگر جواب نمی‌دهد.

با وجود اختلافاتی که میان آلمان و آمریکا در حوزه‌های یادشده و برخی زمینه‌های دیگر وجود دارد و پیش‌بینی می‌شود که به دامنه آن نیز افزوده شود، نباید فراموش کرد آمریکا همچنان شریک استراتژیک آلمان است. نخست آنکه آلمان تداوم امنیت خود را در گرو رهبری آمریکا در نظام بین‌الملل می‌داند. درحقیقت، چتر امنیتی آمریکا در اروپا، آلمان را از صرف هزینه‌های هنگفت نظامی در قالب تقویت بودجه نظامی، ارتش و ساخت تسلیحات بازمی‌دارد (Rudolf, 2004: 4-19).

از این نظر باید گفت که همکاری‌های فرآتلانتیکی و چتر امنیتی آمریکا در اروپا برای آلمان از یک ارزش استراتژیک برخوردار است. به گفته یوشکا فیشر، وزیر امور خارجه اسبق آلمان، «بدون روابط فرآتلانتیکی در اروپا، از جمله اروپای فعلی، آلمان به سرعت ناگزیر از ایفای نقشی خواهد بود که قطعاً مایل به انجام آن نیست. این مسئله می‌تواند آلمان را تحت فشار سنگین قرار دهد. آمریکا نه تنها یک موازنه‌گر جهانی است بلکه تا امروز در اروپا نیز نوعی موازنه ایجاد نموده است» (Federal Foreign Office, 2002).

دوم، در حوزه اقتصادی، آلمان و آمریکا بزرگ‌ترین شرکای اقتصادی یکدیگر به‌شمار می‌روند. در سال ۲۰۰۸، حجم روابط تجاری دو کشور به ۱۵۲ میلیارد دلار رسید. درحالی‌که صادرات آمریکا به آلمان در این سال ۵۴/۵ میلیارد دلار برآورده شد، صادرات آلمان به این کشور نیز از رقم ۹۷ میلیارد دلار تجاوز نمود. علاوه‌بر این، آمریکا مقصد شماره یک سرمایه‌گذاران آلمانی است. در مقابل، ۱۱/۵ درصد کل سرمایه‌گذاری خارجی آمریکا به سمت کشور آلمان می‌رود (Belkin, 2010: 18). به‌رغم آنچه گفته شد، پیش‌بینی اغلب تحلیل‌گران اقتصادی این است که به‌دلیل تداوم و رشد بحران مالی در غرب، سطح روابط دوجانبه اقتصادی آمریکا و اروپا و به‌ویژه آلمان به تدریج کاهش یابد، زیرا دو طرف سعی خواهند کرد با اعمال سیاست‌های انقباضی از واردات خود کم کرده و برای کسب درآمد بیشتر به صادرات روی آورند. طبیعی است که در چنین حالتی بازارهای منطقه آسیا - پاسیفیک اهمیت اقتصادی بیشتری برای آمریکا و آلمان پیدا خواهد کرد، اهمیتی که به رقابت‌های اقتصادی و بعضاً اختلاف‌نظرهای سیاسی آن دو کشور دامن خواهد زد. نتیجه مستقیم این روند آن است

که آلمان دیگر همچون گذشته قادر نخواهد بود که در اختلافات میان امریکا و چین سمت امریکا را بگیرد (1: 2011, Koerber Foundation).

۲-۳. توسعه سیاست نگاه به شرق

آلمان با دو قدرت بزرگ شرقی یعنی روسیه و چین سیاست خارجی خاص تری در مقایسه با سایر دول غربی دارد. وقتی می‌گوییم خاص تر منظور این است که تبعیت آلمان از سیاست خارجی امریکا در قبال این دو کشور محدودتر از سایر دول اروپایی است. وانگهی آلمان کمتر مایل است که اختلافات حقوق بشری میان غرب و این دو قدرت بزرگ شرقی بر روابطش با این کشورها سایه بیاندازد. در تحلیل سیاست خارجی آلمان در این زمینه می‌توان به دو دسته عوامل ژئوپلیتیکی و اقتصادی اشاره کرد، عواملی که با بافت قدرت ژئواکونومیکی این کشور سازگار است. درحقیقت، این دو دسته عوامل کاملاً هم‌پوشان بوده و یکدیگر را تقویت می‌کنند.

از نظر ژئوپلیتیکی، آلمان برای پیشبرد سیاست جهانی خود و حضور در تصمیم‌گیری‌های مربوط به سیاست بین‌الملل بر حمایت و استقبال روسیه و چین به‌عنوان دو عضو دائم شورای امنیت سازمان ملل نیاز دارد. بالطبع چنین حمایتی زمینه حضور و نفوذ بین‌المللی آلمان را هموارتر می‌سازد. تشکیل گروه ۵+۱ برای مذاکره هسته‌ای با ایران با هدف بازداشتن این کشور از فعالیت‌های هسته‌ای اش یک نمونه مهم در این رابطه است. با توجه به تقاضای آلمان برای عضویت دائم در شورای امنیت و حمایت روسیه از این تقاضا، می‌توان گفت که حضور آلمان در این گروه بخت این کشور را در آینده برای حضور در این شورا بیشتر می‌کند. درحقیقت، دیدگاه آلمان و فرانسه با روسیه و چین تا آنجا که به چندجانبه‌گرایی در نظام بین‌الملل و نه چندقطبی شدن جهان مربوط می‌شود، نزدیک است و همین امر در مواردی موجب گسترش همکاری‌های سیاسی این کشورها شده است. اگرچه اوج این همکاری در بحران عراق در سال ۲۰۰۳ و در جهت مخالفت با حمله نظامی امریکا به این کشور پدید آمد، به نظر می‌رسد که این ظرفیت در صورت گرایش مجدد امریکا به یکجانبه‌گرایی وجود داشته باشد. همراهی آلمان با روسیه و

چین در مورد این موضوع که حل مسئله اتمی ایران تنها از طریق دیپلماتیک امکان‌پذیر است، بیانگر مخالفت غیرمستقیم آلمان با دیدگاه آن‌دسته از مقامات امریکا است که هرازگاهی تهدید به استفاده از گزینه نظامی علیه ایران می‌کنند. مخالفت خاموش آلمان با پیش‌نویس قطعنامه ناتو برای حمله به لیبی و سرنگون نمودن رژیم قذافی در قالب ارائه رأی ممتنع، درحقیقت این کشور را از متحدان غربی خود جدا و آن را در صف کشورهای روسیه و چین که تمایلی به حمله نظامی به لیبی نداشتند، قرار داد. این مسئله باعث شد تا برخی تحلیل‌گران، آلمان را به‌واسطه این رأی سرزنش کرده و این اقدام را به‌منزله فاصله‌گیری از متحدان غربی و نشستن در جایگاه گروه کشورهای بریک^۱ (گروهی متشکل از ۴ کشور برزیل، روسیه، هند و چین که در سال ۲۰۰۶ برای توسعه همکاری‌های سیاسی بیشتر میان خود ایجاد شد) ارزیابی کنند. شدت انتقادات به رأی ممتنع آلمان در ماجرای لیبی به حدی بود که آلمان بلافاصله در پی جبران برآمد و در پی بحران داخلی سوریه و گسترش خشونت‌ها در آن کشور، آلمان به جرگه سایر دول غربی در اعمال تحریم‌های گسترده علیه سوریه پیوست.

به‌رغم آنچه گفته شد، گسترش روابط با روسیه و چین کاملاً با ماهیت قدرت ژئواکونومیکی آلمان سازگار است. به همین دلیل صرف‌نظر از اینکه در آلمان چه ائتلافی از احزاب راست و یا چپ قدرت را در دست داشته باشند، این دو کشور ارزش استراتژیک خود را در سیاست خارجی آلمان حفظ خواهند کرد. در ادامه برای تعیین ارزش دقیق‌تر سیاسی و اقتصادی این دو قدرت برای آلمان، نگاهی کوتاه به روابط برلین با هر یک از دو کشور یادشده می‌اندازیم:

۱-۳-۲. روسیه

در مورد روسیه، به‌طرز ویژه‌ای منافع ژئوپلیتیکی و اقتصادی آلمان با این کشور گره خورده است. نمی‌شود تاریخ روابط آلمان و روسیه را از سال وحدت آلمان در سال ۱۸۷۱ مشاهده کرد و به وجود نوعی تداوم در نگاه استراتژیک این دو کشور به یکدیگر پی نبرد. اصل شناسایی متقابل حوزه‌های نفوذ یکدیگر همواره تنظیم‌کننده

روابط برلین - مسکو بوده است، اصلی که در زمان صدراعظمی بیسمارک از ۱۸۸۹-۱۸۷۱ بنیان نهاده شد و در سال ۱۹۳۹ با قرارداد ریبین - تروپ که عملاً مبتنی بر تقسیم اروپا میان دو قدرت بزرگ بود به شکوفایی رسید. با آنکه زیاده‌خواهی رهبران دو کشور عمر این توافق را کوتاه نمود، دیری نپایید که پس از جنگ جهانی دوم و با روی کار آمدن ویلی برانت در دهه ۱۹۷۰ به‌عنوان صدراعظم آلمان این اصل در قالب سیاست نگاه به شرق^۱ دگر بار احیا شد. آلمان در این دوره برای حفظ و بسط نفوذ خود در مرکز اروپا، پیگیری سیاست حسن همجواری با شوروی را در صدر دستورکار خود قرار داد. با اینکه پس از جنگ سرد نیز آلمان می‌کوشد با دستورالعمل اقتصادی با جهان سخن گوید، لیکن می‌توان در رفتارهای دو کشور روسیه و آلمان، روح این تقسیم‌بندی حوزه نفوذ را در مرکز و شرق اروپا مشاهده نمود. روسیه با عدم ابراز مخالفت و حتی استقبال از پیشنهاد آلمان برای گسترش مرزهای اتحادیه به سمت شرق اروپا مانع تمایل آلمانی‌ها برای بسط حضور اقتصادی و سیاسی خود در مرکز اروپا نشد. در عوض آلمان هم طی دو دهه گذشته با عدم پشتیبانی از سیاست‌های امریکا در شرق اروپا که با هدف کاهش نفوذ روسیه در این منطقه تنظیم شده بودند، تداوم آن معامله سنتی ژئوپلیتیکی را به روسیه یادآور شده است. سکوت، عدم پشتیبانی و حتی مخالفت آلمان با سیاست عضویت اوکراین و گرجستان در ناتو و استقرار سپر دفاع موشکی در شرق که عمیقاً مورد نگرانی روسیه است، دو نمونه مهم در این رابطه می‌باشد. اصولاً آلمان از حمایت از هرگونه سیاست امنیتی در شرق اروپا که موجب رنجش خاطر روسیه باشد، پرهیز می‌کند، زیرا نگران به‌هم خوردن روابط ویژه خود با روسیه است (Rahr, 2007: 137-143).

احداث خط لوله شمالی که از زیر دریای بالتیک می‌گذرد، صرف‌نظر از توجیحات و استدلالات اقتصادی آن، نشانگر اوج هم‌نوایی سیاسی روسیه و آلمان به‌شمار می‌رود. این خط لوله که قراردادش میان سران وقت دو کشور روسیه و آلمان در سال ۲۰۰۶ امضا و در سال ۲۰۱۲ آغاز به کار کرد، با دور زدن خطوط لوله موجود در لهستان، اوکراین و دول بالتیک، گاز مورد نیاز آلمان را مستقیماً از روسیه

و از طریق بستر دریای بالتیک به دست مصرف‌کنندگان آلمانی و اروپایی می‌رساند. نتیجه سیاسی این قرارداد این است که دولت روسیه می‌تواند بدون ایجاد مزاحمت برای آلمان و بدون نگرانی از تکرار بحران انرژی در اروپا از عرضه انرژی خود به کشورهای شرق اروپا به‌عنوان ابزاری سیاسی در جهت تحکیم نفوذ خود در این منطقه بهره‌جوید. این قرارداد بارها صدای اعتراض مقامات لهستان و دول بالتیک را درآورد. یک روزنامه لهستانی تا آنجا پیش رفت که این خط لوله را معاهده مولوتوف - ریبن‌تروپ جدید نامید (Bierling, 2006: 13).

تنها نگرش ژئوپلیتیک نیست که روابط دوجانبه آلمان و روسیه را محکم می‌کند. اگر نگوئیم منافع مشترک اقتصادی اهمیتی بیش از نگرش ژئوپلیتیکی دارد، دست‌کم اهمیتی کمتر از آن نیز ندارد. آلمان یک غول اقتصادی صادرات‌محور با یک توان تکنولوژیکی سطح بالا است. چنین کشوری برای تداوم صادرات خود هم به واردات مواد خام از جمله نفت و گاز و هم به بازارهای پرونقی برای سرمایه‌گذاری و صادرات کالاهای تمام‌شده خود عمیقاً وابسته است. روسیه کشوری است که هر دو نیاز حساس اقتصادی آلمان را پاسخ می‌دهد؛ در نتیجه برای شرکت‌های آلمانی، روسیه بازار جذابی است. در سال ۲۰۱۱، حجم روابط تجاری دو کشور با ۳۰ درصد افزایش به رقم ۷۵ میلیارد یورو رسید. در این سال روسیه به دوازدهمین بازار صادراتی آلمان تبدیل شد. اگر در حوزه تجارت روسیه بازار مصرف مهمی برای کالاهای تمام‌شده آلمانی است، در بخش انرژی وضعیت برعکس است. در این بخش به شکل سنگین و غیرقابل جایگزینی آلمان به واردات نفت و گاز از روسیه وابسته است، به‌گونه‌ای که روسیه تأمین‌کننده ۴۰ درصد گاز و ۳۴ درصد نفت وارداتی این کشور می‌باشد (Meister, 2012: 6). انتظار می‌رود با توجه به رشد اقتصادی آلمان و نیز تصمیم این کشور برای توقف تولید انرژی هسته‌ای تا سال ۲۰۲۰ واردات انرژی آلمان از روسیه بسیار بیشتر از وضعیت کنونی شود. طبق اجماع نظری که میان عموم تحلیل‌گران روابط دو کشور وجود دارد، حجم سنگین و روبه‌افزایش واردات انرژی آلمان از روسیه باعث شده است تا مقامات برلین در برابر برخی رفتارهای سیاست خارجی روسیه چه در قلمرو اروپا و چه خارج از آن موضعی انفعالی در پیش گیرد.

چین نیز همچون آلمان یک قدرت ژئواکونومیک است که تمایل دارد در عرصه جهانی به سان یک قدرت بزرگ عمل کند. به همین دلیل، هر دو کشور به شدت خواهان چندجانبه‌گرایی در نظام بین‌المللی هستند. در میان کشورهای اروپایی، آلمان بیش از همه رعایت اصل «چین واحد» را کرده و نشان داده است که چندان حاضر نیست که روابط حسنه خود با چین را قربانی نقدهای حقوق بشری از این کشور و نیز سلطه آن بر مناطقی چون تایوان، تبت و یا هنگ‌کنگ نماید. در نتیجه برخلاف فرانسه که در سال ۱۹۹۲ روابط اقتصادی خود را با چین به واسطه فروش ۶۰ فروند هواپیمای نظامی به تایوان به خطر انداخت، آلمان قید معامله شیرین با تایوان بر سر فروش چند فروند زیردریایی به این کشور را در سال ۱۹۹۳ زد (Weske, 2007: 7-8). البته در مقطعی چون قطعنامه بوندستاگ، مجلس فدرال آلمان در سال ۱۹۹۶ و یا دیدار مرکل با رهبر جدایی‌طلبان تبت، *دلایی‌لاما*، در سال ۲۰۰۹ روابط دو کشور آلمان و چین پذیرای درجه‌ای از تنش شده است، لیکن مقامات برلین بلافاصله با اقداماتی دیپلماتیک مانع وخامت اوضاع در روابط فیما بین شده‌اند. این کشور در سال ۲۰۰۵ به همراه فرانسه در حرکتی که چندان خوشایند امریکا و انگلیس نبود، خواستار لغو تحریم‌های تسلیحاتی اتحادیه اروپا علیه چین که از سال ۱۹۸۹ بعد از ماجرای میدان تیان‌آن‌من وضع شده بود، گردید. اگرچه انگلیس و ایتالیا با مخالفت با این پیشنهاد مانع از تحقق نیات آلمان و فرانسه شدند، لیکن این مسئله خود نشان از وجود نوعی اختلاف نظر در اروپا بر سر تعریف یک سیاست واحد در قبال چین است (Weske, 2007: 8).

پس از روسیه، چین دومین قدرت بزرگ شرقی است که گسترش روابط با آن در صدر دستورکار سیاست و تجارت خارجی چین قرار دارد. در درون اتحادیه اروپا، آلمان مهم‌ترین شریک تجاری چین است. در مقابل، چین نیز بزرگ‌ترین شریک تجاری آلمان در آسیا است. این دو کشور بزرگ‌ترین تولیدکنندگان و صادرکنندگان در جهان هستند و با اعمال سیاست‌های انقباضی علیه شرکای اصلی اقتصادی خود (امریکا برای چین و منطقه یورو برای آلمان) توانسته‌اند درآمدهای مازاد خیره‌کننده‌ای ذخیره کنند. پیش‌بینی می‌شود که در سال ۲۰۱۲ چین به

چهارمین شریک تجاری آلمان پس از فرانسه، امریکا و هلند تبدیل شود. حتی برخی تحلیل‌گران به واسطه تداوم بحران مالی در غرب و رشد سیاست‌های انقباضی در میان شرکای تجاری آلمان، پیش‌بینی می‌کنند که با افزایش توجه برلین به خاور دور برای کسب درآمدهای ارزی بیشتر، چین به‌زودی به دومین شرکت تجاری آن کشور پس از فرانسه تبدیل شود. گواه این مسئله آن است که در نیمه نخست ۲۰۱۱ صادرات آلمان به چین در مقایسه با مدت مشابه در سال ۲۰۱۰، ۱۵/۲ درصد رشد داشته است.

نتیجه‌گیری

تردیدی نیست که انباشت قدرت آلمان پس از اتحاد در کنار باز شدن فضای ژئوپلیتیک جهانی به واسطه فروپاشی نظام دوقطبی، اجماعی میان نخبگان سیاسی، احزاب و افکار عمومی آلمان ایجاد کرد که طبق آن، لازم است تا این کشور به بازاندیشی رفتار سیاست خارجی خود متناسب با محیط نوین ژئوپلیتیکی در منطقه اروپا و خارج از آن کند. باین حال، هنوز شخصیت سیاست خارجی آلمان متحد به‌راحتی قابل تحلیل نظری نیست. گرچه شماری از تحلیل‌گران با آفرینش مفاهیم خوش‌آوا و جمع‌وجوری چون آلمان، به‌مثابه قدرت مدنی، دولت تجاری یا قدرت بزرگ اخلاق‌گرا تلاش کرده‌اند تا فهم این سیاست خارجی را آسان کنند، لیکن این مفاهیم از عمق لازم برای اقناع منتقدان سیاست خارجی و رفتارهای کج‌دارومریز آلمان در عرصه بین‌المللی برخوردار نیستند.

باین حال، اگر روسیه را با اندکی احتیاط، قدرتی ژئوپلیتیک بدانیم که اقتصاد در خدمت سیاست این کشور است، آلمان را شاید بتوان قدرتی ژئواکونومیک دانست که در آن سیاست در خدمت اقتصاد این کشور می‌باشد. آلمان به‌دنبال ارائه تصویری از خود در نظام بین‌الملل است که آن را از سایر دول غربی متمایز سازد. اگر این تمایز در گذشته در قالب غیراستعمارگرا بودن سیاست خارجی آلمان جلوه‌گری می‌کرد، هم‌اکنون این کشور در قالب صادرات تکنولوژی‌های برتر و معتبر، تکیه بر نقش سازمان‌ها و مذاکرات بین‌المللی در برقراری صلح، ترویج اصل عدم توسل به زور حتی در بحرانی‌ترین شرایط بین‌المللی، مقاومت در حد توان با

یکجانبه‌گری‌های بین‌المللی آمریکا و متحدان غربی‌اش در قضایایی همچون عراق (۲۰۰۳)، لیبی (۲۰۱۱) تصویری از خود ساخته است که موجب افزایش اعتماد قدرت‌های شرقی و غربی به آن در مقایسه با سایر دول غربی شده است. از جمله این قدرت‌ها می‌توان به کشورهایی چون روسیه، برزیل، چین و هند اشاره کرد.*



یادداشت‌ها

۱. اگر روآ از لفظ بازار استفاده نمی‌کرد به خود اجازه نمی‌دادیم این تعبیر را در مورد فضای آموزش دینی اروپا به کار ببریم.

منابع

- Belkin, Paul. 2010. "German Foreign and Security Policy: Trends and Transatlantic Implications", **Congressional Research Service**, CRS Report, See.
- Bierling, Stephan. 2006. "No More Sonderweg: German Foreign Policy Under Chancellor Merkel", Speech Held During a Lecture Series in four Chinese Cities from September 11th Until 15th 2006, See. www.kas.de/wf/doc/kas_9114-1522-2-30.pdf.060916131555.
- Bolsinger, Eckard. 2004. "A Great Power in Denial Bringing Germany Back to Reality", See. www.kas.de.
- Cook Cecil. 2007. "Anti - Americanism, World Politics and German - U.S. Relations", See:<http://scholar.lib.vt.edu/theses/available/etd-08172007-190217/unrestricted/thesis3.pdf>.
- Federal Foreign Office. 2002. "Speech by Foreign Minister Fischer be for the German Parliament During a Debate on Tranatlantic Relation", 27 June, See: www.auswaertiges-amt.de1.
- Getkowska, Justyna. 2009. "Dilemas in the German Policy, Toward Iran", **Center for Eastern Studies**, CES Comment Tary, Issues 27.
- Gujner, Erik. 2009. "No More Hypocrisy: Germany is a Great Power", **Korber Policy Paper**, No.1, February. See: www.koerber-stiftung.de.
- Haris - Quinney, Ben and Schuler, Christoph. 2008. "The Euro Zone and Germany, Crisis and Opportunity", Bow Group Foreign Policy and Security Committee, Bow Group Report. See: www.bowgroup.org.
- Heneghan, Tom. 2000. Unchained Eagle: Germany after the War, **Financial Times Prevnice Hall**, <http://fpc.state.gou/documents/organization1109544.pdf>.
- Ikenberry, John G. 2002. **America Unrivaled: The Future of the Balance of**



- Power**, NY. Cornell University Press.
- Katzenstein, Peter, Ced. 1997. **Tamed Power: German in Europe**, Ithaca.
- Kern Soeren. 2006. "The United States, Germany and the New Balance of Power in Europe", **Real Instituto Elcano**, USA- Transatlantic Dialogue, No. 9.
- Koerber Foundation. 2011. "Germany between China and the U.S, Koerber Policy Game", see: www.koerber-stiftung.de.
- Koerber Foundational "Germany between China and the US; Policy Game", See: www.koerber-stiftung.de.
- Kundnani, Hans. 2011. "Germany as a Geo – Economic Power", **Washington Pnarterly**, 34.
- Leithner, Anika. 2009. **Shaping German Foreign Policy, History, Memory, and National Interest**, Boulder, First Forum Press.
- Luttwak, Edward. 1999. **New Shape of World Politics**, New York, Norton.
- Mauil, Hans W. 2000. "Germany and the Use of Force: Still a Civilian Power"? **Survival**, 42, No. 2.
- Mearsheimer, John. 1990. "Back to the tuture: Instability in Europe after the Cold War", **International Affairs**, Vol.15, No. 1.
- Meister, Stefan. 2012. "An Alienated Partnership, German- Russian Relations After Putin's Return", **The Finish Institute of International Affairs**, FIIA Briefing Paper, No.105.
- Peter Rosen, Stephen. 1995. "Military Effectiveness: Why Society Matter", **International Security**, Vol. 19, No.4.
- Rahr, Alexander. 2007. "Germany and Russia: A Special Relationship", **Washington Quarterly**, Vol.30. No. 2.
- Rosato, Sebastian. 2011. "Europe's Trowbles: Power Politics and the State of the European Project", **International Security**, Vol.35, No.4.
- Rosecrance, Richard. 1986. **The Rise of the Trading State: Commerce and Conquest in the Modern World**, New York, Basic Books.
- Rudolf, Peter. 2004. "German Foreign Policy and Tranatlantic Relationa", **SWP Berlin**, Working Paper FG4.
- Sorroza, Alicia. 2011. "Is the Eurozone Crisis Changing EU- China Relations", **Real Instituto Elcano**, See: www.realinstitutoelcano.org.
- Szabo, Stephen F. 2009. "Can Berlin and Washington Agree on Russia"? **Washington Quarterly**, Vol. 32, No.4, 2011.
- Tarner, Rob. 2010. "German President Koehler Resigns over Afghanistan Comments", See: www.dw.deldw/article10,5634608,00.htm.

- Taylor, Paul. 27 June 2011. "Fate of the Euro Central to Merkel's Dilemas", ***New York Times***.
- Tilford, Simon. 2010. "How to save the Euro", Centre for European Reform, 2ee: http://www.cer.org.uk/pdf/essay_euro_tilford_14sept10.pdf.
- Weske, Simone. 2007. "The Role of France and Germany in EU - China Relations". See: www.cap.tmu.de/download/2007_eu-china_weske.pdf.
- Whyte, Philip. 2011. "Why Germany is not a Model for the Eurozone", Center for European Reform". See: www.cer.org.uk.
- Zimmer, Matthias. 1997. ***Germany: Phoenix in Trowble?***, Edmonton, Alberta, Canada: University of Alberta Press.